

از مطالعه این نشریه در زمان تفیلا و فواندن توره خودداری فرمایید.

אברהם אברהם

יח

جهت مفا قدوسیت این نشریه از دور انداختن آن خودداری فرمایید.

14 طبت 5782

5 פתארו רוש נג

יעقوب آوینو در چنین خانه‌ای به دنیا آمد ولی زندگی برای وی بدون دردسر و مشکل نگذشت. در آن دوره ، والدین یعقوب آوینو صدیق‌ترین افراد روی زمین و بسیار ثروتمند بودند ، زیرا اوراهام آوینو تمام دارایی خویش را به ییصحاق داده بود. وقتی یعقوب آوینو به دنیا آمد ، هیچ چیز کم نداشت و همیشه مشغول آموزش توره بود. اولین سختی یعقوب آوینو مقابله با عساو ، گرفتن اولزادی و براخاها بود. در واقع ، یعقوب آوینو این براخاها را فقط برای خود به دست نیاورد ، بلکه آنها را برای دانش‌آموزان توره تا آخرین دوره گرفت. یعقوب آوینو با یک چوب‌دستی از اردن گذشت و فقیر به خاران رسید. در نزد لاوان بیست سال کار کرد و پس از بیست سال ، با عساو مواجه شد و مبلغ هنگفتی به عساو داد تا به او ضربه نزند. سپس برای یک قطعه زمین کوچک مبلغ بسیاری پرداخت و نیز سرگذشت دینا را شاهد بود ، پس از این همه بدبختی ، مسئله یوسف با تمام مسائل آن را پشت سر نهاد. تمام لذت زندگی یعقوب آوینو این بود که به عساو فرمود: "با لاوان زندگی کردم و 613 فرمان را نگه داشتم" و این که در آخر عمر ، تمام فرزندان خویش را صدیق و صالح دید. هخافص خیییم روحش شاد در این باره می‌نویسد: اگر شخص ، فرزند خود را نصیحت می‌کند و به او پند و اندرز می‌آموزاند که به راه راست برود و در راه توره و میصواهای آن حرکت کند ، در این صورت مزکی می‌شود که در باغ عدن بگذارند. ولی اگر خد-ای ناکرده فرزند شخص ، ظالم است پس حتی اگر در باغ عدن باشد ، او را بیرون می‌آورند تا رفتار فرزند خویش را ببیند و او را پدر ظالم خطاب می‌کنند. انسان باید همواره به درگاه خد-اوند تفیلا بخواند تا هم خود و هم فرزندان وی در راه توره و میصواهای آن قدم بردارند و رفتار آنها

در آخرین پاراشا از کتاب برشیت هستیم. نام دیگر کتاب برشیت ، سفر هیاشار است ، زیرا در این کتاب ، وقایع و رفتار پدران مقدس تعریف شده که با راستی و خلوص نیت ، خد-اوند را عبادت نمودند. در میدراش تعریف می‌کنند "پدران مقدس ، به مانند اسب ، دوان دوان به دنبال خد-اوند در گل فرو رفتند" به این مفهوم که پدران مقدس در زندگی خویش به سختیها و مشکلات بزرگی برخوردند و با این وجود به دنبال خد-اوند دویدند و خواست خد-اوند را انجام دادند و بدین صورت ، خانواده یسرائل را به وجود آوردند که تا آخرین دوره ، در برابر مشکلات زندگی واکسینه باشند.

این پاراشا با این کلمات آغاز می‌شود:

"یعقوب هفده سال در مصر زندگی کرد."

زوهر هقادوش در تفسیر این کلمات می‌نویسد:

هفده سالی که یعقوب آوینو در مصر زندگی کرد ، برای یعقوب آوینو حکم زندگی را داشت ، ولی قبل از این ، عمر یعقوب آوینو پر از مشقت و سختی بود و فقط وقتی یعقوب آوینو به مصر آمد ، توانست راحت و آسوده زندگی نماید ، زیرا در این مدت ، یوسف هصدیق پادشاه بود ، تمام فرزندان او در کنارش بودند ، همه صدیق و صالح بودند و در راحتی و لذت زندگی می‌کردند.

برای فهم پند این مطلب ، ابتدا باید فهمید خواسته‌های یک فرد معمولی در زمان ما چیست؟

فرد معمولی در زمان ما می‌گوید اگر انسان در یک خانه ثروتمند به دنیا آید و زندگی به سلامتی و در سایه صلح و صفا بگذرد و شخص طول عمر داشته باشد ، در این وضعیت امکان بسیاری وجود دارد که وی ، زندگی را با موفقیت بگذراند ، خانواده تشکیل دهد و با شادی به آخر عمر خود برسد.

1 اگر در کیفیت و کمیت مطالب این نشریه (آی ، پیشنهاده و یا سوالی در امور هلافا و زندگی روزمره دارید از اتمام لطف

صالح باشد ، در این حالت ، انسان هم صاحب این دنیا و هم عالم باقی است.

یک بریت میلیا مخصوص

”فعالاً این پیشت باشد تا بتوانی در این چند روز زندگی خود را اداره کنی ، برای بقیه پول نیز نگران نباش ، من سعی خود را می‌کنم و این مبلغ را برای تو تهیه می‌کنم.“

سپس ربی خیییم به نزد ربی ناتان یکی از تاجرین یهودی در آن شهر ، رفت و گفت: ”شما حتماً ربی مشه یخیئل را می‌شناسید ، امروز او صاحب فرزند پسری شده و هفته دیگر بریت میلیا است. او علاقه دارد در زمان بریت میلیا ، شما فرزند او را در بغل بگیرید.“

آن تاجر که از وضعیت مالی ربی مشه با خبر بود گفت: ”چقدر باید بپردازم تا مزکی شوم در موقع بریت میلیا فرزند او را در بغل بگیرم؟“ ربی خیییم تعریف کرد: ”او در وضعیت مالی ناگواری به سر می‌برد ، پس برای مزکی شدن به این میصوا ، باید مبلغ قابل ملاحظه‌ای را به او پرداخت ، مخصوصاً که این میصوا خاصیت ثروتمند شدن نیز دارد.“

آن تاجر کمی فکر کرد و گفت:

”من ۵۰ زلوتی برای مزکی شدن به این میصوا می‌پردازم.“ ربی خیییم با خوشحالی این ۵۰ زلوتی را گرفت و گفت: ”هفته آینده ، روز یکشنبه ، ساعت ده بریت میلیا برگزار می‌شود ، لطفاً سر وقت به کنیسای مرکزی لودز بیایید.“

در راه خروج از خانه آن تاجر ، ربی خیییم با خود فکرنمود: ”اگر این تاجر حاضر است به راحتی مبلغ ۵۰ زلوتی را برای این میصوا بپردازد ، تاجرین دیگر نیز حاضر خواهند بود چنین مبلغی را بابت این میصوا بپردازند...“

ربی خیییم فکر خود را عملی کرد و از خانه این تاجر به خانه تاجر دیگری رفت و به همه همین پیشنهاد را داد و در آخر ، پس از بازدید ۱۰ تاجر ، مبلغ چند صد زلوتی به دست آورد ، مبلغی که هم برای اجاره خانه ، هم تدارکات بریت میلیا و نیز برای اینکه ربی مشه بتواند کار کوچکی برای خود باز کند ، کافی بود.

ولی سؤال این بود که از میان این ده تاجر ، کدام یک در موقع بریت میلیا نوزاد را در بغل بگیرد. فقط یک نفر می‌تواند مزکی به این میصوا شود و نه ۱۰ نفر.

ربی خیییم با خود گفت:

”در روز بریت میلیا همه من را دروغگو و فریبکار خطاب خواهند کرد و آبرویم خواهد رفت.“

ربی خیییم ناراحت و خسته به خانه راو شهر ، ربی الیعزر لیفشیص رفت و تمام ماجرا را برای او تعریف نمود ، سپس تمام مبلغی را که جمع کرده بود روی میز گذاشت و گفت: ”جناب راو ، من نمی‌دانم

تفیلائی عرویت به پایان رسید و ربی مشه یخیئل و ربی خیییم التری آخرین افرادی بودند که از کنیسا خارج شدند. قبل از این که آنها از یکدیگر جدا شوند ، ربی مشه به دوست خود ربی خیییم گفت:

”به من تبریک بگو ، امروز همسرم زایمان داشت و من صاحب پسری شدم و هفته آینده بریت میلیا خواهد بود.“ ربی خیییم با خوشحالی تبریک گفت و اضافه کرد: ”انشالله خیر این فرزند و فرزندان دیگرت را ببینی.“

ربی مشه با لحنی مملو از نگرانی گفت:

”من نمی‌دانم مخارج بریت میلیا را از کجا بیاورم و چگونه تدارکات بریت میلیا را بچینم.“

ربی خیییم لبخندی زد و گفت: ”تو فرزند ربی مردخای مندل گلبرت هستی ، پدر تو از بزرگترین تاجران لهستان است، از کودکی در ناز و نعمت بزرگ شدی و پس از ازدواج نیز ، پدرت تمام مخارج زندگی تو را می‌پردازد تا با خیال راحت بنشین و همه روز مشغول آموزش توراه شوی. پس دیگر چه جای نگرانی است؟ تو فقط باید به پدرت اطلاع دهی و او فکر همه چیز را خواهد کرد.“

ربی مشه سر خود پایین انداخت و گفت:

”چند وقتی است پدرم ورشکست شده و حتی به نان شب نیز محتاج است. همین چند روز پیش ، مدت اجاره خانه من تمام شد و من مجبور شدم به دنبال یک مکان برای زندگی باشم. بعد از دیدن چند خانه ، متوجه شدم به سختی می‌توانم یک زیرزمین اجاره کنم تا شاید با باربری بتوانم پول آن را تهیه کنم. هر کجا رفتم ، مرا مسخره کردند که چرا فرزند تاجر به دنبال اجاره زیرزمین است. در آخر هم یک زیرزمین پیدا کردم و وقتی صاحبخانه وضعیتم را دید و متوجه شد همسرم باردار است ، حاضر شد تا پول را بعد بگیرد. فعالاً باید ۳۰۰ زلوتی به صاحبخانه بدهم و در این وضعیت من نمی‌دانم چگونه می‌توانم بریت میلیا بگیرم.“

ربی خیییم در فکر فرو رفت و گفت:

”نگران نباش ، من هرطور شده پول برای مخارج بریت میلیا را تهیه می‌کنم.“

ربی خیییم با گفتن این جمله به راه افتاد و به نزد شماش کنیسا رفت و داستان ربی مشه را تعریف نمود و شماش کنیسا نیز ده زلوتی از صندوق کنیسا به او داد. ربی خیییم این ده زلوتی را به ربی مشه داد و گفت:

”امروز یک بریت میلای مخصوص داریم ، هر یک از شما مبلغ بسیاری پرداخت کردید تا مزکی به این میصوا شوید و این میصوا متعلق به همه شما است.“

سپس ربی الیعزر داستان فداکاری ربی خیییم را تعریف کرد و فرمود: ”هم چنان که می‌دانیم ، فقط یک نفر می‌تواند مزکی به این میصوا شود و من پیشنهادی دارم ، و آن اینکه بگذارید تا من به نمایندگی از تمام شما نوزاد را موقع بریت میلا در بغل بگیریم. من به شما قول می‌دهم در آسمان ، زخوت این میصوا برای تک تک شما به طور کامل نوشته خواهد شد و هیچ چیز از این زخوت شما کم نمی‌شود. اگر هر کدام از شما مایل نیست ، می‌تواند بیاید و پول خود را بردارد ، ولی من قول می‌دهم که هر که در این میصوا شریک باشد ، مزد این میصوا را کامل دریافت خواهد کرد.“

این سخنان باعث شد تا تمام حاضرین احساساتی شوند و تاجران نیز دیگر به پول فکر نمی‌کردند ، بلکه می‌خواستند این میصوا را برای رضایت خد-اوند انجام دهند. همه با پیشنهاد ربی الیعزر موافقت کردند و مراسم بریت میلا آغاز شد.

پس از انجام بریت میلا ، ربی ناتان که اولین تاجری بود که ربی خیییم به نزد او رفته بود ، به نزد ربی خیییم رفت و گفت: ”آفرین ، تو فداکاری بزرگی برای دوستت کردی ، حال بیا و این میصوا را کامل کن ، من به تو پول می‌دهم و فوراً به مغازه مجاور برو و کمی شیرینی و نوشیدنی بخر و بیاور.“

همگی کنار میز نشستند و مشغول خوردن شیرینی شدند و با شادی مخصوصی گفتند: ”واقعاً دانشمندان توراه راست گفته‌اند ، وقتی نوزادی به دنیا می‌آید ، روزی‌اش را با خودش می‌آورد.“

چکار کنیم ، از یک طرف ناراحتی دوستم من را آزار می‌دهد و از طرف دیگر نمی‌خواهم ثروتمندان شهر فکر کنند که من آنها را فریب دادم.“

ربی الیعزر از یک طرف متعجب بود چطور ربی خیییم چنین جرأتی داشت که چنین پیشنهادی را به این همه تاجر بدهد و از طرف دیگر شگفت‌زده بود چطور یک نفر برای دوست خویش این همه فداکاری می‌کند.

ربی الیعزر کمی فکر کرد و سپس با لبخندی فرمود: ”نگران نباش ، تو کار فوق‌العاده خوبی کردی. پول را اینجا بگذار و من ترتیب همه چیز را می‌دهم.“

روز بریت میلا فرا رسید. ۵۰ نفر از بزرگترین تاجران لودز صبح زود بیدار شدند و به میقوه رفتند ، بهترین لباسهای خود را پوشیدند و برای میصوای بغل گرفتن نوزاد هنگام بریت میلا خود را آماده کردند. نزدیک ساعت ده ، تاجران یکی یکی وارد کنیسا شدند و پس از کمی صحبت ، یکی آنها از دیگری پرسید:

”برای ربی مشه این افتخار بزرگی است که شما در شادی او حضور دارید.“

آن تاجر گفت: ”ربی مشه من را مزکی به میصوای بزرگی نمود ، قرار است موقع بریت میلا ، نوزاد را در بغل بگیرم.“

با شنیدن این جمله ، دیگر تاجران شوکه شدند و هر یک گفت: ”قرار است که من مزکی به این میصوا شوم.“

در یک لحظه ، تمام تاجران به ربی خیییم نگاه کردند و ربی خیییم که نمی‌دانست چگونه از این مخمصه بیرون آید ، شروع به تفیلا خواندن کرد که یک دفعه راو شهر ، ربی الیعزر وارد کنیسا شد و به طرف ربی خیییم آمد. سپس دست او را گرفت و به سمت میز مرکزی کنیسا رفت ، تمام پول را روی میز گذاشت و فرمود:

اصل مسئولیت انسان در این دنیا

هصدیق برادران خود را بخشید. بنابراین ، برادران با این گناه از دنیا رفتند بدون اینکه یوسف هصدیق آنها را ببخشد پس ، در چند دوره بعد ، ده نفر صدیق مجبور شدند تاوان این گناه را پس بدهند و با بیرحمی تمام آنها را کشته شدند.

طبق سخنان ربنو بخیی ، یوسف هصدیق برادران خود را نبخشید ، زیرا در این همه سال ، از پدر خود دور بود و نتوانست از او توراه بیاموزد و از رفتار او سرمشق بگیرد. علاوه بر این ، به سبب فروخته شدن به مصر ، نزدیک بود که یوسف هصدیق با همسر پوطیفر گناهکار شود و نام او و سبط او از سنگهای خوشن پاک شوند ، موردی که تا دوران دور باعث خجالت یوسف هصدیق می‌شد. اینها و

در این پاراشا می‌خوانیم پس از وفات یعقوب آوینو ، برادران یوسف به نزد او رفتند و گفتند پدر دستور داد تا گناه ما را ببخشی. با شنیدن این کلمات ، یوسف هصدیق شروع به گریه کرد. ربنو بخیی در این باره می‌نویسد: ”یوسف هصدیق این قدر پدر خود را دوست داشت که تنها با یادآوری ذکر او ، شروع به گریه کرد. برادران از یوسف هصدیق طلب بخشش کردند ، ولی توراه نمی‌نویسد که یوسف هصدیق ، برادران خود را بخشید. دانشمندان توراه فرموده‌اند اگر شخص نسبت به دوست خود گناهی انجام می‌دهد ، تا وقتی که دل دوست خود را به دست نیاورده ، گناه وی بخشیده نمی‌شود.

با وجودی که توراه می‌نویسد یوسف هصدیق برادران خود را دلداری داد و با نرمی با آنها صحبت کرد ، ولی نمی‌نویسد که یوسف

